


گردن من

به راستی احساس بدی نسبت به  گردنم دارم. اگر شما هم گردن مرا می‌دیدید همین احساس به شما نیز دست می‌داد. اما شاید از روی ادب چیزی به روی خودتان نمی‌آوردید و اگر من حرفی درباره آن می‌گفتم، مثلاً: «نمی‌توانم گردنم را تحمل کنم»، بدون تردید عکس‌العمل شما جمله دلگرم‌کننده‌ای مثل این می‌بود: «نمی‌دانم راجع به چه چیزی صحبت می‌کنی!». البته بدون شک دروغ می‌گفتید، اما من شما را می‌بخشیدم. من هم همیشه دروغ‌هایی از این قبیل به مردم می‌گویم، بیشتر به دوستانی که از پُف زیر چشم، چروک‌های چهره، بزرگی غبغب، یا توده چربی ناحیه شکم و باسن خود شکایت می‌کنند. آنها از من پرسشهایی مثل: «فکر می‌کنی به عمل دور چشم، لیفتینگ، تزریق بوتاکس یا ساکشن نیاز دارم؟»، می‌پرسند و مفهوم واقعی پاسخ همیشگی من، وقتی به آنها می‌گویم: «خودت هم نمی‌دانی چه می‌گویی!»، این است: «بله، می‌فهمم چه می‌گویی، اما اگر فکر می‌کنی

می‌توانی مرا وادار به راست گویی کنی سخت در اشتباهی!».

همه ما به خوبی می‌دانیم که وارد شدن به این گونه صحبت‌ها خطرناک است، چرا که ممکن است همان دوست، چند روز بعد، مثلاً دُور چشم‌هایش را عمل جراحی کند و نتیجه خوبی نگیرد. حتی بسیار امکان دارد او نیز یکی از افرادی شود که هر روز ماجرایشان را در روزنامه‌ها می‌خوانیم، کسانی که هر یک به دلیلی از یک جراح زیبایی به دادگاه شکایت کرده‌اند، مثلاً به این دلیل که دیگر نمی‌توانند پلک‌هایشان را ببندند... پس اگر اظهار نظر کرده باشم، در نهایت تقصیر من خواهد بود. شاید حساسیت من به عبارت «تقصیر من بود...» این است که هرگز نتوانسته‌ام یکی از دوستانم را که مشوق من به خرید یک آپارتمان در خیابان هفتاد و پنجم شرقی بود - و در آن خرید ضرر کردم - ببخشم.

بعضی مواقع برای ناهار با دوستان دخترم به رستوران می‌رویم، گرچه ما دیگر دختر نیستیم و بهتر است بگویم «زنان». سال‌هاست که زن هستیم، بیشتر از سی تا چهل سال! وقتی در رستوران نشسته‌ایم و به خودمان نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم همه ما بلوزها یا پیراهن‌هایی با یقه‌های بلند و ایستاده پوشیده‌ایم، یا دور گردن‌هایمان شال رنگی بسته‌ایم. موضوع به نوعی مسخره و در عین حال تأسف بار است، زیرا هیچ یک از ما سن خود را پنهان نمی‌کنیم و از آن بابت خجل نیستیم. حتی لباس پوشیدن ما همیشه متناسب با سن ماست و شاید همه ما جوان‌تر از سن واقعی‌مان به نظر می‌رسیم، البته به جز گردن‌هایمان!

اوه... گردن‌ها... واقعیت این است که گردن‌های گوناگونی وجود دارد: گردن مرغ، گردن فیل، و... بعضی گردن‌ها پوست اضافه دارند مثل گردن بوقلمون... گردن‌های چاق، لاغر، شل و بسیاری انواع دیگر... دکتر

پوست من معتقد است تغییر فرم گردن از چهل و سه سالگی به بعد شروع می‌شود. شما می‌توانید طراوت پوست صورت خود را با کرم‌های مختلف و آرایش، ظاهر موهایتان را با رنگ کردن حفظ کنید. حتی می‌توانید با تزریق انواع ژل و بوتاکس، ظهور چین و چروک‌ها را به تعویق بیندازید، اما غیر از عمل جراحی هیچ کار دیگری برای گردنتان نمی‌توانید انجام دهید. در حقیقت صورت‌های ما دروغ محض هستند و گردن‌هایمان حقیقت. اگر درخت‌ها هم گردن داشتند برای تخمین سن یک درخت نیازی به قطع تنه آن نبود.

تجربه شخصی من به زمانی برمی‌گردد که چهل و سه سالگی را پشت سر می‌گذاشتم. پس از یک عمل جراحی، اثر زخمی روی گردنم، درست بالای خط یقه باقی ماند و به من این واقعیت را فهماند که معروف و سرشناس بودن یک جراح به این معنا نیست که بتواند بخیه هم خوب بزند! نصیحت من به شما این است که اگر روزی خواستید یک عمل جراحی انجام دهید، از جراح خود بخواهید بر عمل بخیه زدن نظارت و دقت کند، زیرا هر قدر هم جراح جدی و زبر دست باشد و شما هم معتقد باشید سلامتی از زیبایی اهمیت بیشتری دارد - حتی اگر در بیمارستان به هوش بیایید و از اینکه زنده هستید و مثلاً سرطان نداشته‌اید، خدا را شکر کنید و به خودتان قول دهید که هرگز ناشکری نکنید - اطمینان می‌دهم که از دیدن یک اثر زخم زشت روی گردنتان، از تمام دنیا متنفر خواهید شد. البته اگر به آینه نگاه کنید!

این مطلب نیز موضوع قابل تعمقی است که بستگی مستقیم به سن دارد، فعلاً من سعی می‌کنم تا جایی که امکان دارد به آینه نگاه نکنم. اگر به طور اتفاقی از جلوی یک آینه رد شوم نگاهم را به سمت دیگری

می‌گردانم و اگر ناگزیر از نگاه کردن باشم با نیم بسته نگاه داشتن چشمهایم شروع می‌کنم و به این ترتیب خود را آماده می‌کنم تا با دیدن یک تصویر غیر قابل انتظار، فوراً چشمهایم را ببندم.

اگر در اتاق پرنوری باشم - که امیدوارم این‌طور نباشد - معمولاً همان کاری را می‌کنم که بیشتر زنان هم سن من انجام می‌دهند: به آرامی، با دستها پوست گردن خود را به عقب می‌کشم و به یک گردن جوان و زیبا خیره می‌شوم!

ضمناً به مسئله دیگری نیز پی برده‌ام. اگر می‌خواهید واقعاً دچار افسردگی شوید، روی صندلی عقب یک اتومبیل، درست پشت سر راننده، بنشینید و به تصویر خود در آئینه جلو بنگرید. نمی‌دانم چه رازی در آئینه جلوی اتومبیل وجود دارد! در رابطه با موضوع گردن، هرگز آئینه بدتری در دنیا ساخته نشده است و این یکی از اسرار زندگی مدرن امروز است. البته اسرار دیگری نیز وجود دارند، مثلاً چرا آب سرد حمام همیشه سردتر از آب سرد آشپزخانه است!؟

اما گردن من... درباره گردن صحبت می‌کردم و می‌دانم چه فکر می‌کنید: چرا به یک جراح پلاستیک مراجعه نمی‌کنم؟ پاسخ به این سؤال ساده است. اگر فقط برای جراحی گردن خود به یک جراح زیبایی مراجعه کنید، به شما خواهد گفت نمی‌تواند این کار را جز در کنار عمل جراحی لیفتینگ صورت انجام دهد و دروغ هم نمی‌گوید. قصد او گرفتن پول بیشتر از شما نیست. واقعیت این است که پوست گردن و صورت به هم متصل هستند و اگر پوست گردن کشیده شود، باید پوست صورت هم کشیده شود. اما من نمی‌خواهم وضعیت صورتم را تغییر دهم. البته می‌دانم در صورت جراحی از ظاهر بهتر و جوان‌تری برخوردار خواهم

شد، اما ترجیح می‌دهم جلوی آئینه، با دست چروک‌هایم را صاف اتو کنم تا به تصویر یک پوسته طبل زُل بزنم!

هر چند وقت یکبار کتابی درباره بالا رفتن سن می‌خوانم و در تمام آنها نویسنده‌ها پیری را دورانی دلپذیر و همراه با آرامشی دلنشین توصیف کرده‌اند. آنها معتقدند انسانها با بالا رفتن سن، عاقل‌تر، با تجربه‌تر، آرام‌تر و بسیاری «تر»‌های دیگر می‌شوند و اهمیت هر چیز را بیشتر درک می‌کنند. اما دیگر از کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند بیزار شده‌ام. آنها واقعاً چه فکری می‌کنند؟ آیا خودشان گردن ندارند؟ آیا از اینکه همیشه لباس‌های یقه بسته بپوشند، خسته نمی‌شوند؟ آیا از خریدن صدها دستمال گردن ناراحت نیستند؟ یکی از بزرگ‌ترین پشیمانی‌های من در زندگی - حتی بزرگ‌تر از خریدن آپارتمان در خیابان هفتاد و پنجم شرقی و بسیار بزرگ‌تر از بدترین فاجعه عشقی زندگی‌ام - این است که طی سال‌های جوانی، کوچک‌ترین زمانی را برای خیره شدن به گردنم در آئینه و ستایش از آن اختصاص ندادم. در آن سال‌ها، هرگز به مغزم خطور نکرد که روزی قسمتی از بدنم باعث آزارم خواهد شد، پس تا جای ممکن از تماشای طراوت و زیبایی آن لذت ببرم. البته درست است که حالا عاقل‌تر و با تجربه‌تر شده‌ام و باز هم حقیقت دارد که درک می‌کنم چه چیزی در زندگی از اهمیت بیشتری برخوردار است، اما متأسفانه آن چیزی که من را آزار می‌دهد... فقط گردنم است!

قبل سیگار را ترک کرده‌اند - و شاید یک مسواک که به نظر می‌رسد برای برق انداختن ظروف نقره از آن استفاده شده است. همچنین نوشته‌های من مورد توجه زنانی است که ناگهان در اواسط تابستان به خاطر می‌آورند که یک کیف تابستانی نخریده‌اند، یا در اواخر زمستان هنوز در حال حمل یک کیف حصیری هستند. زنانی که از تصور خریدن یک کیف پانصد، ششصد دلاری هراسان می‌شوند (چیزی راجع به یک کیف بیرکین (Birkin) که حدود ده هزار دلار فروخته می‌شود نمی‌گویم، البته ربطی هم به موضوع ندارد چون اگر هم بخواهید یکی از آنها را بخرید باید اسمتان را در لیست انتظار بنویسید... لیست انتظار! آن هم برای یک کیف ده هزار دلاری که در اسرع وقت پر از خرت و پرت می‌شود) و بالاخره این نوشته‌ها متعلق به آن دسته از شماست که به سادگی و در یک جمله درک می‌کنید که یک کیف، به طریقی کاملاً وحشتناک، نمادی از خودِ شماست.

سال‌ها قبل تشخیص دادم که داشتن کیف جزو هنرهای من نیست. مدتی نیز بدون کیف سرکردم. شغل من نویسندگی بود. بیشتر وقتم را در خانه می‌گذراندم و هیچ وقت برای رفتن به آشپزخانه یا دستشویی نیازی به کیف نداشتم. وقتی هم از خانه بیرون می‌رفتم - که بیشتر شبها این اتفاق می‌افتاد - یک روژ لب، یک اسکناس بیست دلاری و یک کارت اعتباری در جیب کت یا بارانی ام می‌گذاشتم. در هر صورت اگر کیف شب یا مهمانی هم با خود برمی‌داشتم بیشتر از این چیزی در آن جا نمی‌گرفت. با این کار پولی را که باید بابت خرید کیف شب می‌پرداختم، صرفه جویی می‌کردم. می‌دانید که کیف‌های شب به دلایلی مبهم و ناشناخته که هیچ وقت نمی‌توانید از آنها سر در آورید، حتی گران‌تر از

از کیفم متنفرم



از کیفم متنفرم، کاملاً متنفر! اگر شما از آن دسته زنانی هستید که فکر می‌کنند کیف‌ها چیزهای جالبی هستند، اصلاً نوشته‌مرا نخوانید چون برایتان جاذبه‌ای نخواهد داشت. نوشته‌م من تنها برای زنانی است که از کیف‌شان بیزارند و معتقدند کیف‌ها معنایی چون سهل‌انگاری در امور خانه‌داری، آشفتگی بی‌انتهای ناتوانی مزن در دور انداختن وسایل به درد نخور و بالاخره شکست در سر و سامان دادن به هر چیزی را در بر می‌گیرند. در واقع این نوشته برای زنانی است که داخل کیف‌هایشان شبیه مردابی است از شکلات؛ رژ لب‌های بدون در؛ قبوض ریز و درشت؛ سکه‌های پول خرد خارجی، از آخرین سفری که چهار سال قبل رفته‌اند؛ کلیدهایی ناآشنا، شاید از هتلی که تابستان گذشته یک شب در آن به سر برده‌اند؛ خودکارهایی که نمی‌نویسند؛ دستمال‌های کاغذی استفاده شده و استفاده نشده، که نمی‌توان تفاوتشان را تشخیص داد؛ عینک‌های خش دار؛ سیگارهای تکه شده - گرچه پنج سال

کیف‌های روز هستند.

متأسفانه مواقعی هم مجبور به ترک خانه در روز بودم و باید وسایل بیشتری همراه می‌بردم. به خیال خود این مشکل را با خریدن یک اورکت که دهها جیب داشت حل کردم. پس از مدت کوتاهی، خود اورکت به یک کیف عظیم تبدیل شد اما باز هم بهتر از حمل کیف بود. معضل کیف همیشه با یک کیف کوچک شروع می‌شود و همه چیز در آغاز مرتب به نظر می‌رسد. به خود می‌گویید این بار با دفعات قبل تفاوت دارد و فقط وسایلی را که حتماً نیاز دارید درون آن می‌گذارید. مثلاً کیف پول و چند قلم لوازم آرایش که در یک کیف آرایش براق کوچک و کاملاً نو جا دارند. ولی پس از گذشت مدت کوتاهی ویرانه‌های یک خرابه را در کیف خود خواهید داشت. لوازم آرایش به طریقی مرموز از کیف آرایش خارج شده‌اند (بسیار خوب! حتماً فراموش کرده‌اید زیپ آن را ببندید)، سکه‌ها از کیف پول بیرون ریخته‌اند (قبول دارم... دکمه قسمت پول خرد را نبسته‌اید!) و کارت اعتباری یا اسکناس‌های شما در این چاه بی انتها غوطه‌ور هستند (بله، یادتان رفته آنها را پس از خریدن یک کرم ضد آفتاب که مقداری از آن به آستر کیفیتان مالیده شده — چون فراموش کردید درش را ببندید — دوباره داخل جیب کیف پولتان قرار دهید!). البته نبستن در تیوپ کرم به این علت بوده که در حال رانندگی در اتوبان با یک دست کمی از آن را به صورت خود مالیدید، همچنین قسمت اعظم فضای کیفیتان را یکی از فناوری‌های مدرن امروز یعنی دفترچه یادداشت الکترونیکی که همه آدرسها و تلفنهایتان را در خود دارد اشغال کرده است. باطری آن یک هفته است تمام شده و فراموش کرده‌اید آن را با باطری نو جایگزین کنید! ضمناً یک بطری آب نصفه و یک بسته

بیسکویت - برای روز مبادا که ممکن است در خیابان گرسنه شوید - در قسمت دیگری از کیف قرار دارد. ممکن است بخواهید دمپایی‌هایتان را هم در کیف بگذارید و همراه ببرید. بله خدای من! البته که می‌توانید... همان‌طور که می‌گفتم در مدت کوتاهی کیف شما چند کیلو وزن پیدا می‌کند و به دلیل حمل آن، در خطر ابتلا به آرتروز گردن و عمل جراحی نیز خواهید بود. به هر حال، هر چیزی که روزی ممکن است به آن نیاز داشته باشید در کیفیتان یافت می‌شود، اما وقتی آن را باز می‌کنید و دنبال وسیله‌ای می‌گردید، نمی‌توانید آن را پیدا کنید. کیف به یک گودال تاریک تبدیل شده است که دائماً مشغول جستجو در آن هستید. شاید یک چراغ قوه بتواند کمک کند ولی اگر چراغ قوه را هم داخل کیف بگذارید، آن را هم نمی‌توانید پیدا کنید!

پس راه حل چه بود؟ به دلیل تغییر شغل، دیگر نویسنده‌ای که بیشتر وقتش را در خانه می‌گذراند نبودم و به چیزهایی نیاز داشتم، مثل لوازم آرایش، کتاب یا هر چیز دیگر... آه خدای بزرگ! به یک کیف احتیاج داشتم. مدتی به دنبال پاسخ می‌گشتم، درست مثل زنانی که در بعضی فیلم‌ها دیده بودم، زنانی که نیاز به یوگا، مدیتیشن یا یک باور عمیق دیگر در زندگی داشتند. پس به مطالعه دقیق هر مطلب یا مقاله‌ای در ارتباط با کیف پرداختم تا شاید از این عذاب خلاص شوم. در مرحله‌ای فکر کردم شاید راه حل مناسب، داشتن دو کیف به جای یک کیف باشد. بنابراین دو کیف با خود حمل می‌کردم. یک کیف کوچک برای لوازم شخصی و یک کیف بزرگ‌تر برای کار. این سیستم شاید برای بسیاری از افراد مفید باشد اما به یک دلیل کاملاً واضح، که در ابتدای مطلب توضیح دادم، در مورد من عملی نبود. من شخص مرتب و منظمی نبوده و